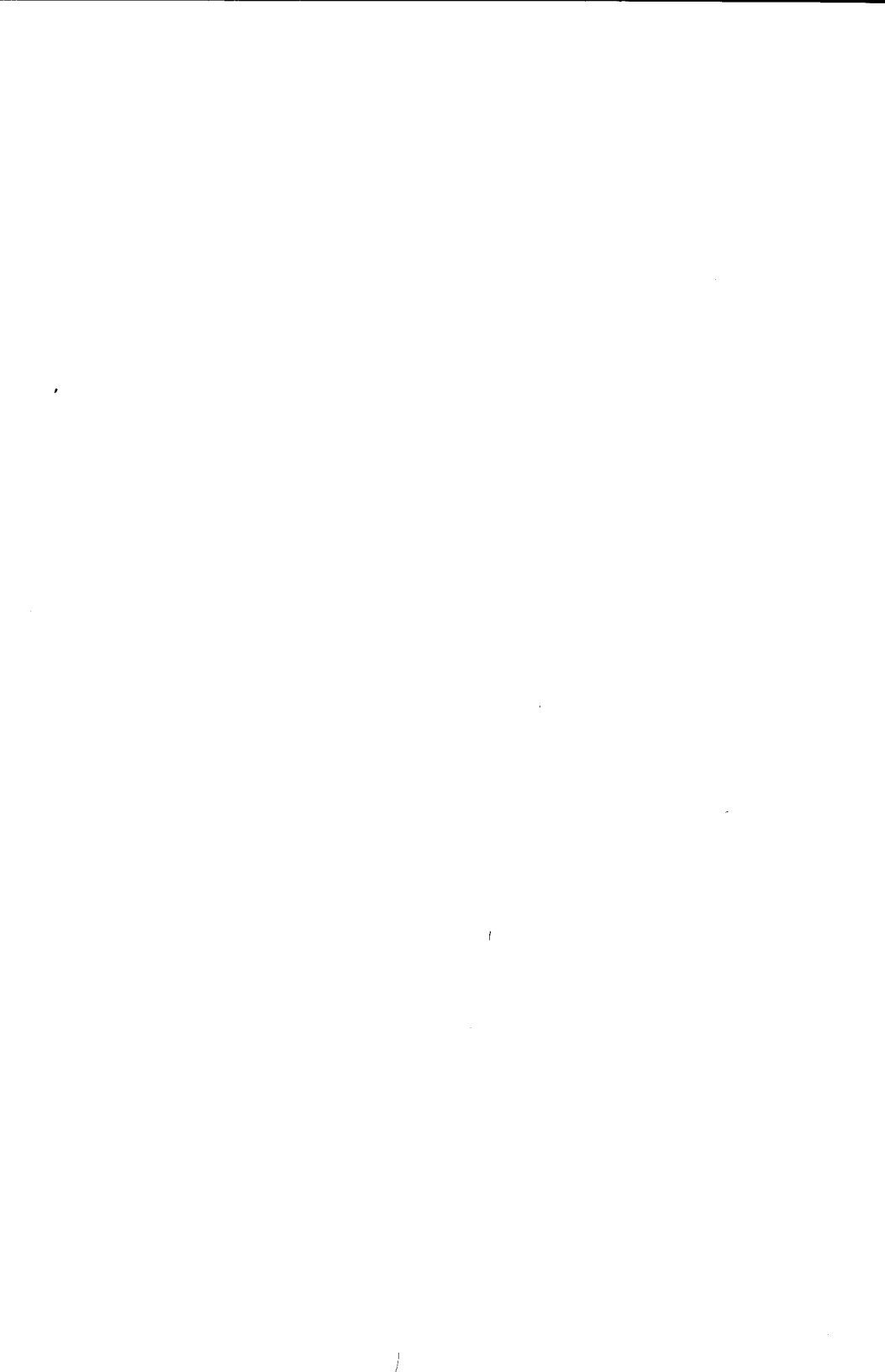


دیگته و زاویه



دیکته و زاویہ

(دو نمائشنامہ)

گوهر مراد



انشارات آگاه

تهران، ۱۳۶۷

.....
.....
.....
چاپ پنجم: ۲۵۳۷

دیگته و زاویه
گوهرمراد

انتشارات آگاه

تهران، خیابان شاهرضا، مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران

چاپ این کتاب در تابستان ۲۵۳۷ در چاپخانه فاروس ایران به پایان رسید.
حق چاپ محفوظ است.

شماره ثبت در کتابخانه ملی ۴۸۰ به تاریخ ۳۱/۲/۳۷

دیکته ۹ صفحه
زاویه ۲۵ «



ديکته



اشخاص:

ناظم

محصل

معلم اول

معلم دوم

معلم سوم

شاگرد اول

شاگرد مردود

مرد چاق (مدیر جوایز)

مرد دراز (رئیس تنبیهات)

شاگرد اولها



يك سكو با يك تخته سياه. محصل پای تخته سياه
ايستاده است. ناظم با ورجه ورجه در حالیکه چوب
بلندی به دست دارد وارد می شود. قیافه پیر و
شانه های افتاده دارد. بدون علت لبخند می زند. خیلی
مشفق به نظر می رسد و حق به جانب.

خب، خب، خب. مثل اینکه نوبت شماس. بسیار
 خب، امیدوارم که خوب، خیلی خوب از عهده امتحان
 بر آئی. پیش ما و پیش دیگران، و پیش خودت حتی،
 روسفید باشی. از قیافه شاد و صورت جوانت پیداس
 که موفقیت حتمی است. و این آرزوی تک تک
 ماهاست. قبول شدن و پذیرفته شدن همه. خوشبخت و
 سعادت مند بودن همه. ما از توفیق هر جوانی بی اندازه
 خوشحال می شویم، سر حال می آئیم و احساس می کنیم
 که تلاش ما بیهوده نبوده، زحمات ما به هدر نرفته،
 گوش شنوا و ذهن مطیع با ما بوده است. برعکس
 وقتی یکی مردود می شود و به دامن سیاه بختی و بیچارگی
 می افتد، به شدت دلمان می گیرد، غصه می خوریم و
 اشک می ریزیم که چرا باید يك جوان، درست در سنین
 نوشکفتگی این چنین پایمال شود، چرا نباید خوب را
 از بد تشخیص ندهد، و تمام آرزوهای طلائی بر باد
 رود.

بر تأثرش غلبه می کند.

آرزوی ما توفیق تک تک جوانهاست، و در این باره از هیچ نوع تلاش و جانفشانی روگردان نیستیم. اما از قدیم و ندیم گفته اند که برای هر چیز معیاری لازم است. عیار ما برای محصل سربه زیر و مطیع و حرف شنو، اعتباریست که قائلیم. و برای محصل عنود و کله شق و حرف نشنو، بیزاری عمیقی است که به هیچ صورت نمی توانیم پوشیده نگه داریم. با وجود این، سعی می کنیم این چنین محصلی را هم به راه بیاوریم، طردش نکنیم. (کلیشه وار.) ما معتقدیم که از همه میشه استفاده کرد، یا به عبارت دیگر همه حیفند. (ملایم) ما زبده ها را تشویق می کنیم و در راهی که افتاده اند، ترغیب می کنیم. جایزه، جایزه، جایزه ها می دهیم. ولی برای مردودین چه کاری می توانیم بکنیم جز تنبیه، جز تهدید؟ خب، خب، بسیار خب. امیدوارم که تو از آن زبده ها باشی. امیدوارم که خوب، یعنی خیلی خوب از عهده بریایی. با وجود این ما از روی بشردوستی، راه موفقیت را قبلا به همه نشان می دهیم. برای توفیق چند چیز لازم است. (کلیشه وار.) اول گوش. بله، گوش یعنی شنیدن. برای توفیق باید اول گوش را انتخاب کرد. باید گوش داد و خوب شنید. در شنیدن نباید انتخاب کرد. هر چه گفته شد باید پذیرفت. و از این جا به عامل دوم می رسیم. عامل دوم یعنی اطاعت. هرچی

که گفته شد، همان را باید برگزید و مطیع بود. مطیع که شدی دیگر به چشم احتیاجی نیست. از چشم می شود صرف نظر کرد. و حتی چشم بسته راه رفت. بله، چشم بسته بهتر می شود اطاعت کرد. خوب، بسیار خوب، امیدوارم که تو چنین باشی. امیدوارم که خوب، خیلی خوب از عهده امتحان بریایی.

طنین بلند زنگی چندبار صحنه را فرا می گیرد.

چند لحظه دیگر شروع می شود.

حاضر!	يك صدا از دور
حاضری؟	ناظم
چی؟	محصل
حاضر هستی؟	ناظم
حاضر هستم؟ یعنی چی هستم؟	محصل
منظور اینست که آماده ای؟	ناظم
آماده؟	محصل
بله، آماده هستی؟	ناظم
آماده؟ آماده؟ (دور و برش را نگاه می کند.) یعنی چه جوری هستم؟	محصل

چند صدا از چند جهت.

حاضر! حاضر!

سروصداهای عجیب و غریبی به گوش می‌رسد، صدای غلتیدن چند چلیک، فرمان‌های مقطع و درهم و مارش نظامی و بعد غرشی که بتدریج اوج می‌گیرد و برق شدیدی می‌درخشد و بعد غرش رعدی به تمام صداها خاتمه می‌دهد.

ناظم (با اضطراب در حال ورجه‌ورجه). شروع میشه، داره شروع میشه.

محصل چی شروع میشه؟

ناظم دارن میان، مواظب باش.

محصل کیا دارن میان؟

صدای قدم‌هایی که مرتب و محکم به گوش می‌رسد.

ناظم حرف‌های من یادت نره.

محصل حرفای تو؟ کدوم حرفا؟

ناظم گوشاتو خوب واکن!

محصل برای چی؟

ناظم که خوب اطاعت کنی.

محصل که چطور بشه؟

ناظم پیروزی و توفیق.

محصل دیگه؟

ناظم خوشبختی، سعادت، زندگی خوب.

محصل همین؟

ناظم جایزه، جایزه، جایزه.

محصل که چی بشه؟ که چطور بشه؟

(می خواهد از صحنه خارج شود.) او مدن، حاضر باش!

ناظم

چه کار کنم؟

محصل

صاف و ایستا. مطیع باش، خجسته و مؤدب باش، مرتب، مرتب باش، دگمه لباس تو بنداز، کفشتو پاک کن، یقه پیرهن تو درس کن!

ناظم

محصل سر و وضع خودش را نگاه می کند، بی آنکه دستورات ناظم را اجرا کند بی حوصله می خندد.

حاضر، حاضر، وارد شد!

با عجله از صحنه بیرون می رود. صدای زنگ. معلم اول با ابهت زیادی وارد می شود. ورقه ای به دست دارد و با آهن و تلپ تا وسط صحنه می آید. صدای زنگ دوباره طنین می اندازد، محصل سرفه می کند.

يك صدا از خیلی هیس، هیس!

يك صدا از دور سیس، سوس!

يك صدا از نزدیک ساکت، آرام!

معلم بی صدا!

با اشاره انگشت و سگرمه های درهم، محصل را به سکوت دعوت می کند.

چی؟

محصل

ساکت! حرف نزن! آروم باش!

چند صدا

سکوت مطلق، جلسه رسمی است. شروع می کنیم.

معلم

بکنیم.	محصل
گفتم ساکت! خفه!	معلم
بسیار خب.	محصل
آروم باش!	صداها

صدای زنگ دوباره طنین می اندازد.

بنویس!	معلم
(يك مرتبه شروع به نوشتن می کند، بدون ترتیب با خطوط درهم و برهم و گاه شکلکی روی تخته رسم می کند و در ضمن با صدای بلند می خواند.) قضیه جدی است. قضیه خیلی جدی است. (با صدای بلند می خندد.) من دارم امتحان می شوم، هاهاها! (می خندد.) به من می گویند سیس، سوس، ساکت! و من می نویسم، سیس، سوس، ساکت!	محصل
ساکت! ساکت!	صداها
تمام کن.	معلم
تمام کنم؟ چی رو تمام کنم؟	محصل
پاك کنید. قضیه جدیست، شروع میشه.	معلم
خب، شروع بشه.	محصل
تو نباید سر خود بنویسی، مگر اینارو به تو نگفته اند؟	معلم
پس چه کار کنم؟	محصل
تنها چیزی را که دیکته می کنند باید نوشت. متوجه شدی؟	معلم
متوجه؟	محصل

می خندد.

معلم
ناظم

نخند!

(چوب به دست دوان دوان وارد می شود و به محصل.)
خواهش می کنم نظم را مراعات کن، این چیزارو در
نظر بگیر، شلوغ نکن، تخته را پاک کن، تخته را پاک
کن!

از طرف دیگر خارج می شود. صدای زنگ و سکوت
کامل. محصل تخته را پاک کرده آماده است.

صدا از خیلی دور ... ای ... د
صدا از دور ... د.
صدا از نزدیک امید!
معلم امید! (تکرار می کند.) امید ... ای ... م ... ی ... د.

محصل ساکت ایستاده است.

ناظم
محصل

(دوان دوان وارد صحنه می شود.) خواهش می کنم،
بنویسید، بنویسید امید.
امید؟

روی تخته می نویسد.

ناظم

زنده باد، زنده باد!

دوان دوان از طرف دیگر صحنه خارج می شود.

معلم	مرسی، مرسی!
صدا از خیلی دور	(نامفهوم). ت... ن... را... ت.
صدا از دور	تنها... را... نج... ت.
صدا از نزدیک	تنها راه نجات.
معلم	تنها راه نجات. (تکرار می کند). تنها... راه... نجات.
محصل	(با سوءظن). تنها راه نجات؟
صدا از جاهای مختلف	(التماس آمیز). بنویس، بنویس تنها راه نجات، تنها راه نجات.
محصل	(در حالیکه با لحن استهزاء آمیز تکرار می کند، می نویسد). تنها راه نجات.
معلم	ممنون، ممنون، مرسی، خوبه؟
ناظم	(کله اش از گوشه ای پیدا می شود). براوو، براوو، آفرین!

به تنهایی کف می زند.

صدا از خیلی دور	م... ت...
صدا از دور	من... ات.
صدا از نزدیک	من است.
معلم	من است. (تکرار می کند). من است.

محصل فکر می کند.

محصل	من... م... ن... ا... س... ت... من است.
معلم	بله، من است، تنها راه نجات من است.

من است، من است، خیلی راحت، خیلی آسونه، بنویس، من است.	صداها
(از گوشه دیگر پیدا می شود.) من است. (خیلی محکم و کلیشه وار.) امید تنها راه نجات من است.	ناظم
از طرف دیگر صحنه خارج می شود.	
نه خیر، همچو چیزی نیست. من نمی توئم.	محصل
خیلی آسونه، من است، خیلی راحت.	معلم
نه خیر، امید تنها راه نجات من نیست.	محصل
است.	معلم
نه خیر، نیست.	محصل
است.	معلم
نیست.	محصل
من می گویم «است».	معلم
من می گویم «نیست».	محصل
من آنچه را که می گویم تو باید بنویسی.	معلم
من آنچه را که اعتقاد ندارم نمی نویسم.	محصل
جر و بحث نکن!	معلم
پس چه کار کنم؟	محصل
اطاعت، فقط اطاعت.	معلم
اطاعت کن، خواهش می کنیم، خودتو بیچاره نکن، بنویس «است».	صداها
(با اضطراب از گوشه دیگری پیدا می شود.) معطل نکن، زود باش، وقت داره تموم میشه، تو فقط بنویس، همه	ناظم

معطل تون، این يك كلمه را بنویس، همه منتظر تو هستن.

محصل	(روی تخته می نویسد.) من نیست. (با صدای بلند تکرار می کند.) امید تنها راه نجات من نیست.
صداها باهم	است.
محصل	نیست. نیست.

زنگ زده می شود. همه ساکتند.

صدا از خیلی دور ام... با... ناست	
صدا از دور	امید... با... ردن است.
صدا از نزدیک	امید باور کردن است.
معلم	امید باور کردن... است. (با تکیه روی کلمات، تکرار می کند.) امید باور کردن است.
ناظم	(با لبخند روی صحنه ظاهر می شود.) امید باور کردنه، به خدا درسته، خودشه، عین حقیقته، امید باور کردن است.

از طرف دیگر صحنه خارج می شود.

محصل	(جدی.) امید باور کردن نیست.
معلم	چرا خوب گوش نمیدی؟ خوب توجه کن! (هجی می کند.)
	امید... باور کردن است.
محصل	نیست.
معلم	است. است. است.

با به زمین می کوبد.

صداهای	اصلاح کن. درست کن. بنویس است، است، است.
محصل	نه خیر، نیست.
ناظم	(کله اش از گوشه ای پیدا می شود.) جرو بحث نکن، کله شقی نکن، هرچی می گن بگو آره، بگو درسته.
معلم	هرچی گفته میشه بنویس.
محصل	نمی تو نم.

صدای زنگ، سکوت کامل.

صدای از خیلی دور	من ... چه ... ته.
صدای از دور	من ... چشم ... ته.
صدای از نزدیک	من چشم بسته.
معلم	من چشم بسته.
ناظم	(از گوشه دیگر با لحن التماس آمیز.) من چشم بسته، چشم بسته.
معلم	(با قدرت تکرار می کند.) چشم بسته، من چشم بسته.
محصل	(با قیافه قانع و با صدای بلند، تکرار می کند و می نویسد.) من چشم بسته.
ناظم	(ورجه و رجه می کند.) بارک الله، بارک الله، آفرین، آفرین.
صداهای	بر اوو... بر اوو... زنده باد... زنده باد.
معلم	بله... درسته... درسته... من چشم بسته.
صدای از خیلی دور	گو... ته.
صدای از دور	گو... شته.

صدا از نزدیک	گوش بسته.
معلم	گوش بسته.
ناظم	گوش بسته، گوش بسته، بنویس، بنویس گوش بسته.
محصل	(تکرار می کند و می نویسد.) گوش بسته.
معلم	آفرین، آفرین، آفرین، آفرین، عالی.
صداها	زنده باد، زنده باد، بر او!
ناظم	خیلی خوبه.

با خوشحالی می پرد روی سکو و محصل را در آغوش می کشد.

فوق العاده س. (او را می بوسد.) خوشحالم، خوشحالم.

شلنگ تخته اندازان از صحنه بیرون می رود. صدای زنگ. سکوت مطلق.

صدا از خیلی دور ف.....ن.	
صدا از دور ف..ا..ن.	
صدا از نزدیک فرمان.	معلم
فرمان.	محصل
(تکرار می کند و می نویسد.) فرمان.	معلم
زنده باد! زنده باد!	صداها
زنده باد! زنده باد!	

صدای کف زدن ممتد.

(از گوشه ناپیدائی روی سکو می برد.) تبریک، تبریک.

با محصل دست می دهد.

واقعاً تبریک می گویم. روی همه را سفید کردی.

معلم خوشحال است، با اشاره سر و دست، خبر موفقیت را به طرف راست و چپ صحنه اعلام می کند. صدای طنین زنگ و سکوت کامل.

صدا از خیلی دور خا...د.

صدا از دور خا...برد.

صدا از نزدیک خواهم برد.

معلم خواهم برد. (هجی می کند.) خواهم برد.

محصل چی؟

معلم خواهم برد.

محصل خواهم برد.

معلم بله...خ...ا...ه...م... برد. من چشم بسته، گوش

بسته، فرمان خواهم برد.

ناظم (کله نگرانش از گوشه ای پیداست.) آسونه! خیلی

آسون تر از اونائیه که نوشتی.

محصل (در حال تفکر.) خواهم برد؟

معلم بله، بله، همونه، خواهم برد.

صداها مرتب جمله را تکرار می کنند.

محصل
ناظم
نه!... نه!
تا این جا که خوب نوشتی، این دو کلمه را هم بنویس،
و اونوقت موفقیت حتمیه، تو باید سربلند و روسفید
از امتحان بیرون بیای. بنویس عزیز! (هجی می کند.)
خواهم برد.

محصل
معلم
محصل
معلم
محصل
صداها
محصل
(با صدای بلند.) نخواهم برد.
(عصبانی.) گفتم «خواهم برد.»
نخواهم برد!
خواهم برد.
نه، نخواهم برد.
خواهم برد، خواهم برد، خواهم برد.
(می نویسد.) نخواهم برد.

تکرار می کند. صدای زنگ. سکوت کامل.

معلم
ناظم
یک صدا
صدای دوم
صدای سوم
صداها
ناظم
یک صدا
صدای دوم
از آخر و عاقبت این کار با خبری یانه؟
بیچاره، بدبخت، بی نوا!
کله شقی بی فایده س.
خود تو بدبخت نکن.
اطاعت کن، اطاعت کن!
بیچاره میشی، بدبخت میشی.
هنوز راه نجات باقیه، هنوز فرصت از دست نرفته.
عاقبت خود را در نظر بگیر.
روشن بین باش.

سعی کن مطیع باشی.

صدای سوم

صدای زنگ همه را به سکوت وا می‌دارد.

(به محصل.) تکرار می‌شود. سعی کن خوب گوش کنی.
از این فرصت استفاده کن. بسیار خوب، آماده!

معلم

دیگته را دوباره می‌خواند.

امید تنها راه نجات من است... است، است، است. تکرار
می‌کنم، است.

است، است.

ناظم

است، است، است.

صداها

محصل با استهزاء می‌خندد و به صداها گوش می‌دهد.

امید باور کردن است، است، است، است.

معلم

است، نه نیست، است، است، است.

ناظم

است، است، است.

صداها

من چشم بسته، گوش بسته، فرمان خواهم برد. خواهم
برد. متوجهی؟ خواهم برد. فقط همین، خواهم برد.

معلم

نون اضافه است، خواهم برد، نه نخواهم برد.

ناظم

نون اضافه است، خط بزن، پاک کن.

صداها

(به تخته سیاه نگاه می‌کند.) اضافه نیست، نخواهم برد.

محصل

وای به حالت، وای به روزگارت.

ناظم

بیچاره شدی، بیچاره، بیچاره، بیچاره.
تو اطاعت نکردی، بسیار خوب.

صداها
معلم

صدای زنگ چند بار طنین می‌اندازد. معلم دوم و سوم وارد صحنه می‌شوند. معلم‌ها همه شکل همند.

معلم دوم و سوم نتیجه؟

معلم اول وحشتناک!

معلم‌ها جلو می‌آیند، جلو و عقب می‌روند و روی تخته سیاه خیره می‌شوند، عینک‌های عجیب و غریب درمی‌آورند و به چشم می‌زنند، دور هم می‌چرخند و جا عوض می‌کنند، بالا و پائین می‌پرند. رفته رفته عصبانی‌تر می‌شوند و دور هم و دور تخته و دور محصل می‌چرخند و می‌غرند، انگار حالت حمله دارند.

چی؟ چی؟ چی؟

اینا چیه نوشتی؟ ها؟

آقایون!

معلم دوم

معلم سوم

ناظم

معلم‌ها همه یک مرتبه به فاصله معینی ایستاده‌اند و خشمگین‌اند.

(رو به ناظم.) نتیجه سخت نامطلوب است.

(رو به ناظم.) تأسف‌آور است.

(رو به ناظم.) این مسئله به شدت ما را عصبانی می‌کند.

معلم دوم

معلم سوم

معلم اول

معلم دوم (با خود.) و به فکر وا می‌دارد.
معلم سوم (با خود.) کار ما را مشکل می‌کند.

همه رو به تماشاچی.

معلم اول اهانت آور است، اهانت آور است.
معلم دوم در اینجا به نفس «دیکنه» توهین شده.
معلم سوم به همه توهین شده.
ناظم به نظم توهین شده، به ناظم، (اشاره به خود.) توهین شده.

معلم اول سرباز زدن از اطاعت، شوخی نیست.
معلم دوم مخصوصاً که تعمدی در کار باشد.
معلم سوم اشتباه عمدی ابدأ قابل بخشش نیست.
معلم اول فرق می‌کند بین کسی که...
معلم دوم اشتباه می‌کند با کسی که...
معلم سوم اشتباه را انتخاب می‌کند.
معلم اول اولی قابل نجات است.
معلم دوم برای دومی چاره‌ای نیست.
معلم سوم اگر یکی نفهمیده مرتکب اشتباه شود...
معلم اول و نفهمیده اطاعت نکنند...
معلم دوم قابل عفو و بخشش است.
معلم سوم می‌شود او را تربیت کرد و...
معلم اول آماده ساخت که...
معلم دوم چگونگی مطیع باشند و...

و چگونه فرمان برند.	معلم سوم
اما آنها که از روی عمد و قصد...	معلم اول
و عدم اطاعت...	معلم دوم
به منظور مقاومت...	معلم سوم
فرمان نمی برند و...	معلم اول
اطاعت نمی کنند و...	معلم دوم
کله شقی می کنند...	معلم سوم
دو راه بیشتری رویشان نیست.	ناظم
یا دست از لج و لج بازی و کله شقی برمی دارند...	معلم اول
حرف شنو می شوند...	معلم دوم
به سعادت و رفاه و زندگی خوب می رسند.	معلم سوم
و یا...	ناظم
و یا...	معلم اول
و یا...	معلم دوم
سزای کله شقی و عدم اطاعت و مقاومت رامی چشند.	معلم سوم
(در حالیکه دستها را به شفاعت به هم می مالد و ملتسانه.)	ناظم
آقایون! (در حال و رجه و رجه.) با همه اینها، محصل من،	
جوان بسیار برارنده ای است، از او نباید قطع امید	
بکنید. هرچی هست، جوان است. او هنوز طعم گرم	
و سرد روزگار را نچشیده. لذت زندگی خوب و مزه	
زندگی بد را نفهمیده، با وجود این، من مطمئنم که	
او خیلی نیک سرشت، فهمیده، عاقبت اندیش است.	
به او فرصت دهید. من اعتماد و اطمینان دارم که او	
اطاعت خواهد کرد. یک نگاه ساده به قیافه معصومش،	

نشان می دهد که او ساده و بی گناه است، ارفاق بفرمائید،
او به راه خواهد آمد.

امیدوارم که چنین باشد.

حتماً چنین است.

ما محصل مطیع لازم داریم.

مطمئناً این طور است.

محصل مردود و مطرود، همچون دملی است که باید
هر چه زودتر به فکر چاره اش بود.

او با پند و اندرز درست می شود.

(حق به جانب.) بله، شاید او اصلاً معنی خوشبختی و

بدبختی و سعادت و بیچارگی را نمی داند.

پس در این صورت باید...

فرق تنبیه و تشویق و...

جایزه و جریمه و...

عاقبت خوب و عاقبت بد را بفهمد.

معلم اول

ناظم

معلم دوم

ناظم

معلم سوم

ناظم

معلم اول

معلم دوم

معلم سوم

معلم اول

معلم دوم

صدای زنگ چندبار طنین می اندازد. از طرف راست
صحنه، مدیر جوایز، با یک گاری دستی وارد می شود.
اولیاس رنگ وارنگ پوشیده، مقدار زیادی بادکنک
دور گاریش بسته، بسیار خوشحال است. مردیست
چاق، زیاد خورده، پر خون و نشاط ابلهانه ای دارد،
و مرتب در حال ورجه ورجه رفتن، لبخند زدن، و
حرکات عجیب و غریب است. گاه به یک ساز دهنی
می دمند و گاه به یک شپپور کائوچوئی و گاه و غوغ
ساهی بی را به دست می گیرد و به صدا درمی آورد.

مدیر جوائز

(به شیپور می دمد.) من اومدم.

می خندد و به ساز دهنیش می دمد.

ناظم

به به، به به، به به، اومد، جایزه اومد، جوائز اومد.

بغل دست محصل ایستاده است و با آرنج به پهلوی او می زند.

صداها

چشاتو واکن، تماشا کن.
اوه، اوه، جوائز، جوائز، به به، به به.

معلمین همه رو به محصل ایستاده اند.

ناظم

تازه اینا نمونه کوچکی از جواززه، می فهمی؟

مدیر جوائز شیپور می زند. همه ساکتند.

مدیر جوائز

(سیب بسیار بزرگی را به طرف معلم اول پرتاب می کند.)
این چیه؟

معلم اول

اوه، اوه، چه میوه ای!

یک گاز می زند و به طرف معلم دوم پرتاب می کند.

معلم دوم

(یک گاز می زند.) چه خوشمزه س!

به طرف معلم سوم پرتاب می کند.

معلم سوم (گاز می‌زند.) از بس آب داره که آدمو خفه می‌کنه.

بقیه سیب را به طرف مدیر جوائز پرتاب می‌کند.

مدیر جوائز (یک گاز می‌زند و بقیه را داخل گاری می‌اندازد.) این یک

سیب بود.

صداهای خوش به حالتون، چه میوه‌هائی!

ناظم دهنم آب افتاد. (به‌محصل.) تو چی؟ تو دهنم آب

نیفتاد؟ دلت نمی‌خواد بخوری؟

مدیر جوائز (شیپور می‌زند.) این یک پوشاک است.

از داخل گاری یک دست لباس رسمی با کلاه سیلندر

بیرون می‌آورد. لباسها و کلاه را تن یک آدمک چوبی

کرده‌اند. ناظم جلو می‌آید و آدمک را می‌گیرد.

صداهای (هلهله تحسین.) وه... وه... وه...

ناظم از جلو معلم‌ها رژه می‌رود.

معلم اول چه لباس فاخری!

معلم دوم برازنده بزرگانست!

معلم سوم در شأن عاقبت به‌خیرهاست.

همه باهم احترام انگیز است. احترام انگیز است.

ناظم (جلو‌محصل ایستاده است.) اندازه تن تو دوخته‌اند،

برازنده تست، قبول کن، بپذیر.

صداهای قبول کن، قبول کن، قبول کن.

محصل بی اعتنا تماشا می کند. چیزی در چهره او نیست. ناظم لباس را طرف مدیر جوائز می برد و مدیر جوائز آدمک را داخل گاری می گذارد.

مدیر جوائز (شیپور می زند.) و این...

از داخل گاری يك زن جوان و لوند بیرون می آورد. يك دست زن را ناظم می گیرد و دست دیگرش را مدیر جوائز، و با طنازی از جلو معلم ها رژه می روند.

و این يك خانم است.

چقدر خوشگله!

چه تن و بدن قشنگی داره!

خوش به حال کسی که اینو داشته باشه.

معلم اول

معلم دوم

معلم سوم

زن با عشوه همه را نگاه می کند. به جلو محصل می رسند.

يك خانم مامانی.

دوست داشتنی.

يك زن دلخواه.

زن به تمام معنی.

خوب آواز می خواند.

خوب می رقصد.

مایه نشاط و راحت جان است.

چه چشم هائی!

مدیر جوائز

ناظم

مدیر جوائز

ناظم

معلم اول

معلم دوم

معلم سوم

صدای اول

چه لب ودهنی!	صدای دوم
چه تن و پیکری!	صدای سوم
با يك نگاه همه را اسیر می کند.	ناظم
گرفتار می کند.	معلم اول
عاشق دلخسته می کند.	معلم دوم
و بالاخره کام می بخشد.	معلم سوم
قبول کن.	ناظم
قبول کن، قبول کن، قبول کن!	صداها

محصل اعتنا نمی کند. ناظم و مدیر جوائز، زن جوان را به طرف گاری می برند و داخل گاری می گذارند.

مدیر جوائز (شیپور می زند.) و این...

از داخل گاری يك كتاب طلائی بیرون می آورد.

این چیه؟ها؟ (می خندد.) این ضمانت نامه است.

خودش راه می افتد و آن را جلو چشم معلم ها و ناظم و محصل می گیرد.

(وقتی مدیر جوائز روبروی اوست.) برای همیشه.	معلم اول
(وقتی مدیر جوائز روبروی اوست.) تضمین زندگی.	معلم دوم
(وقتی مدیر جوائز روبروی اوست.) گذشته، حال، آینده.	معلم سوم
(به محصل.) می بینی چه برقی می زنه؟ چه جلائی	ناظم
داره؟	

صداها
مدیر جوائز

قبول کن، قبول کن!
جالب نیست؟ خوش است نمیداد؟

محصل ساکت است و اعتنا نمی کند.

خب، خب، خب. حالا که اینطور شد چیزای بهتری م
دارم. خیره کننده، درخشان، باور نکردنی.

با عجله به طرف گاری می رود. همه سرک می کشند،
مدیر جوائز سازدهنی را به دهان می گیرد و در حالیکه
یک نواخت به ساز می دمد، جعبه مدالها را بیرون
می آورد. ناظم و معلمها همه تعظیم می کنند. صدای
کف زدن و هورا از همه طرف صحنه به گوش می رسد.

معلم اول
معلم دوم
معلم سوم
ناظم

همه افتخار، همه افتخار!
بزرگی! بزرگی! بزرگی!
برازنده نخبهها، برگزیدهها!
(جلو دویده، جعبه را می گیرد و در حالیکه به همه نشان می-
دهد.) جاودانگی! افتخار! بزرگی!

جعبه مدالها را پیش محصل می برد.

کدام یک را انتخاب می کنی؟ ها؟

همه رو، همه رو، همه رو.

همه رو؟ راستی همه رو؟

هیچکدومو.

صداها
ناظم
محصل

تو از همه اینا صرف نظر می کنی؟ ها؟

عقب عقب می رود، مدیر جوائز جعبه را داخل گاری می گذارد. همه چند لحظه بهت زده محصل را نگاه می کنند، زنگ به صدا در می آید. مدیر جوائز، همراه گاریش عقب عقب از صحنه خارج می شود.

بسیار خوب، بسیار خوب، ادامه می دهیم.

معلم اول

صدای زنگ طنین می اندازد. چند لحظه بعد مدیر تنبیهات از طرف دیگر صحنه، وارد می شود. قد بلند، رنگ سیاه سوخته، لباسهای ژنده و قیافه وحشتناکی دارد. مقداری قمه و ساطور به خود بسته و گاری کوچکی را به دنبال می کشد. می آید و می ایستد و دست به کمر می زند، و دور محصل و تخته سیاه می چرخد. و بعد می رود طرف گاری و شلاقی بیرون می آورد. شلاق دست به دست معلمها می گردد و رئیس تنبیهات شلاق را می گیرد و ضربه های بسیار سختی به زمین می زند و با هر ضربه او صدای وای جماعتی به گوش می رسد. بعد او تصویر سر بریده و یک قمه از داخل گاری بیرون می آورد و به معلمها و ناظم و به محصل نشان می دهد. محصل پوزخند می زند. مدیر تنبیهات، برگاری بر می گردد. و این بار تفنگی بیرون می آورد. به دست معلم اول می دهد. معلم اول تفنگ را معاینه می کند و بعد زانو می زند و به طرف محصل نشانه می رود. و بعد تفنگ به همان ترتیب به دست معلم دوم و سوم می رسد. آنها هم به طرف محصل نشانه می روند. و بعد مدیر تنبیهات تفنگ را از دست معلمها می گیرد و عقب عقب می رود. کنار گاری می ایستد. همه به محصل خیره

می‌شوند. زنگ به صدا درمی‌آید مدیر تنبیهات عقب
عقب از صحنه خارج می‌شود. تمام این صحنه در
سکوت کامل بازی می‌شود.

این‌ها هیچ تأثیری در تو نکرد؟

معلم دوم

تورا به فکر و انداشت؟

معلم سوم

هنوز سر تصمیمت هستی؟ بله؟

معلم اول

(با همان حالت شفاعت و میانجی‌گری.) ولی آقایون، او

ناظم

همه این‌ها را به صورت مجرد دیده، او هنوز این‌ها

را در لباس واقعیت مجسم نکرده، لمس نکرده.

من منظور شما را فهمیدم.

معلم سوم

من هم فهمیدم.

معلم دوم

بله، بله، يك شاگرد اول لازم است.

معلم اول

صدای زنگ بلند می‌شود. يك شاگرد اول بسیار طناز

و شیک، با سرو وضع مرتب وارد می‌شود. معلمین

صف می‌پندند و سر خم می‌کنند. ناظم يك صندلی

برای شاگرد اول می‌آورد. شاگرد اول حرکاتی

بسیار ظریف دارد. شاگرد اول از جلو محصل رد

می‌شود، لبخند می‌زند، روی صندلی می‌نشیند. ناظم

و معلمین دست به میته در دو طرف می‌ایستند.

(به محصل.) خوب توجه کن.

ناظم

(خطاب به شاگرد اول.) شما قربان، از زندگی خودتان

معلم اول

راضی هستید؟

اوه، خیلی.

شاگرد اول

چیزی کم و کسر ندارین؟

معلم دوم

ابدأ، ابدأ.	شاعر اول
روز گارتان چگونه می گذرد؟	معلم سوم
همه در حال ترقی و تعالی.	شاعر اول
(با صدای آرام به محصل.) می شنوی؟	ناظم
صبح ها چگونه از خواب بیدار می شوید؟	معلم اول
فوق العاده سر حال و امیدوار.	شاعر اول
شب ها چگونه به خواب می روید؟	معلم دوم
غرق در لذت.	شاعر اول
ممکن است توضیح بفرمائید که چگونه به چنین مقامی رسیده اید؟	معلم سوم
(به محصل.) هوش و حواستو جمع کن.	ناظم
(به صورت زمزمه.) توجه کن، توجه کن!	صدایها
(بلند می شود و خود را مرتب می کند و بالحن کلیشه وار.)	شاعر اول
من در تمام دوران زندگی، مطیع و فرمان بردار بودم و پند و اندرز بزرگان را به کار می گرفتم. من از دوران بچگی عادت داشتم که، حرف شنو باشم و پاپا و مامانم همیشه از من راضی بودند. بزرگ هم که شدم همیشه به دنبال صلاح و مصلحت می رفتم. و بعدها هر چه که به من گفته می شد همه را آویزه گوش و هوش خود ساخته، هیچ وقت از راه راست خارج نشدم و به این ترتیب به رستگاری رسیدم.	
براوو! بر اوو!	معلم ها

کف می زنند. صدای هلهله و شادی از همه جا بلند

است، سوت می‌کشند و شادی می‌کنند. شاگرد اول
سر خم می‌کند و با تبختر می‌خواهد از صحنه خارج
شود، همه او را مشایعت می‌کنند.

و حالا يك آدم مطرود و مردود را می‌بینی. خوب
توجه کن.

ناظم

صدای زنگ بلند می‌شود. شاگرد مردود، با سر و
وضع فوق‌العاده بد، آشفته، پابرنه و زخمی وارد
صحنه می‌شود. دست‌های او را از پشت زنجیر زده‌اند.
او حالت حیوان تیرخورده‌ای را دارد. مدیر تنبیهات
با شلاق مواظب اوست.

نگاه کن، خوب نگاه کن.

صداها

چه سرو وضعی! چه فلاکتی!

ناظم

(به رئیس تنبیهات.) کجا می‌بریش؟ همین وسط نگرش
دار.

معلم اول

رئیس تنبیهات هی! همینجا ایستا.

با شلاق تهدید می‌کند و او را وسط صحنه نگه می-
دارد.

چکار کردی که به این روزگار افتادی؟

معلم دوم

شاگرد مردود جواب نمی‌دهد.

چرا جواب نمیدی؟

معلم سوم

به خیالم حرف زدن بلد نیست.	معلم اول
نه قربان، به خیالم اصلاً زبون نداره.	ناظم
دهنتو واکن ببینم.	معلم دوم

شاگرد مردود می‌غرد.

دهنشو واکنیم.	معلم سوم
---------------	----------

چند نفری کمک می‌کنند و فک شاگرد مردود را می-گیرند و دهانش را باز می‌کنند.

بله، زبون نداره.	معلم اول
زبونش از بیخ کنده‌س. جاش خوب پیداس.	معلم سوم

او را کشان‌کشان جلوی محصل می‌برند.

می‌بینی؟ می‌بینی؟	ناظم
این سرو وضعش.	معلم اول
و این آخر و عاقبتش.	معلم دوم
(داخل دهان شاگرد مردود را نشان می‌دهد.) و اینهم نتیجه کله‌شقی و فضولی.	معلم سوم
میشه عبرت گرفت یا نه؟	ناظم
(به مدیر تنبیهات.) بیرش.	معلم اول

شاگرد مردود را با شلاق از صحنه خارج می‌کنند.

معلم‌ها باهم	حالا تصمیم.
محصل	تصمیم؟
معلم‌ها	تصمیم، بله تصمیم.
محصل	تصمیم چی؟
معلم اول	تصمیم قطعی.
محصل	قطعی؟
معلم دوم	بله، تصمیم قطعی، بدین معنی که کدوم طرفی هستی.
معلم سوم	این طرفی، یا اون طرفی.

طرف راست و طرف چپ را نشان می‌دهد.

معلم اول	یعنی کدوم راه را انتخاب می‌کنی؟
محصل	مجبورم یکی از این دو راه را برم؟
همه باهم	حتماً.
محصل	اگه این طرفی نباشم چی؟

طرف راست را نشان می‌دهد.

معلم‌ها باهم	به شدت مجازات می‌شوی.
محصل	و اگه این طرفی باشم؟

دست راست صحنه را نشان می‌دهد.

همه باهم	جایزه، سعادت، کامرانی، برای همیشه، برای ابد.
محصل	اگه هیچ طرفو انتخاب نکنم؟

این امکان نداره.	معلم‌ها
حتماً باید یکی از این دو راه را انتخاب کنم؟	محصل
بله، بله.	همه باهم
حواستو جمع کن، پرت و پلا نگو، دست از لج‌بازی و کله‌شقی بردار. به خودت رحم کن. به همه رحم کن. سؤالات بی‌خودی نکن. تو داری لحظات حساسی را می‌گذرانی. خودتو مفت از دست نده.	ناظم
اطاعت، اطاعت، اطاعت.	محصل
(با لحن محکم.) بسیار خب.	معلم اول
پس حضری دیکته تکرار شود؟	معلم دوم
برای چی؟	محصل
که اشتباهاتو جبران کنی؟	معلم سوم
اشتباه؟	محصل
بله، اشتباه.	معلم‌ها
(می‌خندد.) من؟	محصل
(با لحن خیلی محکم و جدی.) حضری یا نه؟	معلم اول
فوری جواب بده.	معلم دوم
معطل نشو. آره یا نه؟	معلم سوم
نه.	محصل
چی؟ نه؟ (شلوغ می‌کند.) شوخی می‌کنه آقایون، جدی نگیرین، این جوان بی‌اندازه شوخ طبع و بذله گوست. حتماً منظورش بله بوده. (می‌خندد و رو به محصل.) گوش کن بین چی میگم. تو لازم نیست اشتباهتو جبران کنی. یعنی همه چیز از اول تکرار بشه و دیکته از اول	ناظم

گفته بشه. هیچ زحمتی برای تو نداره، تو فقط بگو آره، اونوقت کارتمومه.

موافقی؟

معلم اول

نه.

محصل

فقط بگو آره.

معلم دوم

نه.

محصل

اگه آره گفتن برات سخته، آره هم نگو، فقط با سر اشاره کن.

معلم سوم

نه.

محصل

آره.

همه باهم

(با فریاد.) نه! نه! نه!

محصل

صدای زنگ به شدت طنین می اندازد، همه سکوت می کنند. معلم ها عقب عقب می روند و موضع می گیرند. ناظم در گوشه ای خود را جمع و جور می کند. چند لحظه بعد، غرش بلندی شنیده می شود. سکوت. صدای سازدهنی به گوش می رسد و چند لحظه بعد مدیر جوایز، با گارپش وارد صحنه می شود. خوشحال و سرحال است. تمام طول صحنه را رد می شود. و در طرف چپ قرار می گیرد. دیگر ساز نمی زند. سکوت. صدای زنگ دوباره به گوش می رسد. سه نفر شاگرد اول، هر سه شبیه هم و یک شکل وارد می شوند. ناظم و سه معلم تعظیم می کنند. معلم ها لبخند می زنند و شاگرد اول ها با اشاره سر تفقد می کنند و با طنازی جلومی روند. مدیر جوایز به شاگرد اول جلویی يك تفنگ می دهد. شاگرد اول عقب گرمی کند و در انتهای صف قرار می گیرد. مدیر جوایز به شاگرد اول دومی يك تفنگ می دهد، شاگرد اول دومی در وسط صف قرار

می گیرد. مدیر جوانی به شاگرد اول سومی يك تفنگ می دهد. شاگرد اول سوم در انتهای صف قرار می گیرد. شاگرد اولها پشت به تماشاچیان و رو به محصل دارند. صدای زنگ بلند می شود. شاگرد اولها آماده می شوند، صدای زنگ. شاگرد اولها صف می بندند. صدای زنگ. شاگرد اولها زانو می زنند. صدای زنگ. شاگرد اولها شلیک می کنند. دود زیاد. محصل پای تخته سیاه می افتد و به خود می غلتد.

زاویه



اشخاص:

پیرزن

سپور

مرد عینکی

مرد سبیل‌دار

فیلسوف

مرد عامی

شاعر

خبیر نگار

مرد اول

مرد دوم

مأمور



دو رشته سیم خاردار از روبرو و طرف چپ، صحنه را به صورت میدانچه‌ای درآورده است. يك درچوبی در حد فاصل دو رشته، مدخل زاویه است. زاویه در تقاطع دو خیابان قرار گرفته، بنابراین درخت‌ها و ساختمانها، نمای بیرون زاویه را درست کرده است. دو نیمکت در دو طرف و يك نردبان دوپایه کوتاه، وسط صحنه کار گذاشته‌اند. مقدار زیادی آشغال و کاغذباطله همه‌جای صحنه پراکنده است. روی یکی از نیمکت‌ها پیرزن خوابیده، کیف بزرگی زیر نیمکت گذاشته، شیپور مسی کهنه‌ای را بغل گرفته است.

صبح، اول وقت. سروصدای عابری از بیرون و گاه به گاه بوق ماشینی از دوردست به گوش می‌رسد. سپور با کاری دستی وارد می‌شود، بی‌اعتنا، مقدار زیادی آشغال وسط صحنه می‌ریزد و بیرون می‌رود. چند لحظه بعد، مرد عینکی درحالی که لقمه‌ای را سق می‌زند وارد می‌شود، روی نیمکت دیگر می‌نشیند، لقمه را می‌بلعد و بعد متوجه پیرزن می‌شود، چند لحظه او را نگاه می‌کند، بعد بلند شده باورچین به طرف او می‌رود، دور نیمکت می‌چرخد. پیرزن در خواب است. مرد عینکی متوجه کیف زیر نیمکت می‌شود. خم شده کیف را برمی‌دارد و يك مرتبه دست پیرزن دراز می‌شود و می‌چم مرد عینکی را می‌گیرد.

بذار سر جاش!	پیرزن
ههههه! تو مگه خواب نیستی؟	مرد عینکی
گفتم بذار سر جاش.	پیرزن
خواستم ببینم چیزی گیرت اومده یا...	مرد عینکی
گورتو گم کن.	پیرزن
(کیف را واری کرده زیر نیمکت می اندازد.) این که خالیه؟	مرد عینکی
پیش از تو یکی دیگه اومده بود.	پیرزن
هاهاها! تونستی فقط مچ منو بگیری؟	مرد عینکی
مچ همه تونو می گیرم.	پیرزن
باز که قمپز درمی کنی؟	مرد عینکی

پیرزن جواب نمی دهد.

حالا که بیداری چرا چشاتو وا نمی کنی؟	پیرزن
واسه این که قیافه کثافت تورو ببینم.	مرد عینکی
قیافه کثافت منو که هزار بار بیشتر دیدی. بهتره چشاتو وا کنی و خودتو آزار ندی.	پیرزن
(چشم هایش را باز می کند.) چی می خوای؟	مرد عینکی
می خوام باهات معامله کنم.	پیرزن
(بلند شده می نشیند.) چه کار کنی؟	مرد عینکی
گفتم می خوام باهات معامله کنم.	پیرزن
(با سوء ظن.) معامله؟	مرد عینکی
آره، به معامله درست و حسابی.	پیرزن
معامله چی؟	

مرد عینکی	حاضری یانه؟
پیرزن	سرچی آخه!
مرد عینکی	می خوام امروز، وقتی من صحبت می کنم، تو هوای منو داشته باشی.
پیرزن	هوای تورو داشته باشم؟ (مشت می زند.) برو گم شو مرتیکه احمق.
مرد عینکی	بازم اومدی که نسازی؟
پیرزن	من اهل سازش نیستم. من به عقاید خودم خیلی سخت و جدی پابندم.
مرد عینکی	کسی نمیکه تو از عقاید خودت دست ورزدار.
پیرزن	پس چی میگگی؟
مرد عینکی	میگم وقتی من رفتم اون بالا که حرف بزنم، (نردبان دوپایه را نشان می دهد.) تو شلوغ نکنی، داد و هوار راه نندازی و مثل همیشه دادنزنی: (دروغ گو، مفتری، دروغ گو، مفتری.)
پیرزن	چی؟ وقتی تو دروغ میگگی، من نگم دروغ گو؟ وقتی تو به مشت پرت وپلا و مزخرف تحویل مردم میدی، من آروم بشینم؟ وقتی تو به همه تهمت و افترا می بندی، من نگم دروغ گو؟ مفتری؟ چی خیال کردی؟
مرد عینکی	من هیچوقت افترا نمی بندم.
پیرزن	تو همیشه افترا می بندی.
مرد عینکی	من هیچوقت دروغ نمیگم.
پیرزن	تو همیشه دروغ میگگی.
مرد عینکی	نمیگم.

- میگی. پیرزن
 مرد عینکی
 تو دروغ نمیگم. پیرزن
 تو میگی، دروغ میگی، همیشه میگی. مرد عینکی
 (بعد از چند لحظه تأمل.) بالاخره قبول می کنی یا نه؟ پیرزن
 قبول کنم؟ بهیچوجه. مرد عینکی
 اگه قبول کنی خیلی به نفع تست. پیرزن
 به نفع تو یا به نفع من؟ مرد عینکی
 به نفع تو. پیرزن
 (عصبی می خندد.) بر پسر هرچی دروغگوس لعنت، پیرزن
 یعنی تو چیززی رو می خوای که به نفع منه، آره؟ مرد عینکی
 ممکنه به نفع منم باشه، بهر حال این یه معامله س. پیرزن
 (بعد از چند لحظه تأمل.) حالا چی می خوای بدی؟ مرد عینکی
 تو چی می خوای؟ پیرزن
 تو چی داری خاگ بر سر گرسنه، که من ازت بخوام؟ مرد عینکی
 (منطقی.) نگاه کن، بهتره جرو بحث بی خودی نکنیم
 و تا کسی نیومده به نتیجه برسیم.
 من اول باید بدونم که تو چرا از اعتراض من می ترسی؟ پیرزن
 من از اعتراض تو نمی ترسم. مرد عینکی
 پس چرا خواهش می کنی ساکت باشم و شلوغ نکنم؟ پیرزن
 می خوام سر و صدا نشه، شلوغ نشه، تا عده بیشتری مرد عینکی
 حرفای منو بشنفن و بفهمن.
 (پوزخند می زند.) حرفای من! حرفای تو فقط به درد پیرزن
 عمهات می خوره.
 این دفعه من مطلب مهمی می خوام بگم. مرد عینکی

پیرزن
مرد عینکی
پیرزن
مرد عینکی

از کجا معلوم؟
سند و مدرک دارم.
کوش؟
ایناهاش!

کاغذ مجاله شده‌ای بیرون آورده نشان پیرزن می-
دهد.

پیرزن
مرد عینکی
پیرزن

بینم.
می‌خواهی چیکار؟
می‌خوام نگاش کنم.

مرد عینکی با عجله کاغذ را در جیب می‌گذارد.

مرد عینکی
پیرزن
مرد عینکی
پیرزن
مرد عینکی
پیرزن
مرد عینکی

این کارو نمی‌تونم بکنم.
دیدید دروغه؟ دیدید کلکه؟ من تورو خوب می‌شناسم.
تو ذاتاً دروغ‌گو و فاسدی. خیال کردی.
جروبحث بی‌خودی نکن.
کار من همینه. کار من جروبحثه.
حتی موقع معامله؟
من اهل معامله نیستم.
اگه قبول کنی، در عوض من خیلی کارا برات می‌کنم.
مثلاً؟
اولاً نوبت صحبت تو که شد، من باتمام قدرت نمیدارم
شلوغ بشه، هرطور شده جلو دادوبیداد اراذل واوباش

رو می گیرم.

پیرزن خیلی کار مهمی می کنی. دست و پنجهات درد نکنه. (جدی.) تو اصلا بذارشلوغ بشه، دادوبیداد راه بیافته، خیال می کنی من ککسم می گزه؟ دست و پامو گم می کنم؟

مرد عینکی (جدی.) نمیذارم کتکت بزنین، دك و دنده تو بشکنن، خونین و مالینت کنن.

پیرزن شیپورش را بلند می کند.

پیرزن کی جرأتشوداره دسترومن بلند کنه (مرد عینکی فاصله می گیرد.) همچی می کویم که پدرجدش جلو چشمش دریاد.

مرد عینکی (مودیانسه.) پول بهت میدم.

پیرزن چی؟

مرد عینکی پول، پول.

پیرزن از کجا؟

مرد عینکی تو چه کار داری.

پیرزن (سرتکان می دهد و با سوءظن.) نکنه فرستادنت که منو

بخری و با پول جلو زبونمو بگیری؟ آره؟

مرد عینکی يك دسته اسکناس بیرون می آورد.

مرد عینکی خیال می کنم با این وضع آس و پاسی که توداری پول خیلی به دردت بخوره.

پیرزن خم شده با چشم‌های متعجب پول‌ها را نگاه می‌کند.

پیرزن حالا چه قدر می‌خوای بدی؟

مرد عینکی یکی از اسکناس‌ها را نشان می‌دهد.

مرد عینکی یکی از اینارو.

پیرزن کورخوندی. به خاطر یکی از اینا، می‌خوای من از

از حقیقت خودداری کنم؟

مرد عینکی دوتا از اسکناس‌ها را نشان می‌دهد.

مرد عینکی دوتا چی؟

پیرزن محاله، امکان نداره.

مرد عینکی چندتا می‌خوای؟

پیرزن همه‌رو.

مرد عینکی اشتهاات خیلی تیزه، معامله‌مون نمیشه.

پول‌ها را در جیب می‌گذارد.

پیرزن گوش کن! چارتا، چارتا خوبه؟

مرد عینکی دوتا.

پیرزن چارتا... چارتا.

مرد عینکی گفتم دوتا، فقط دوتا.

بلندشده راه می‌افتند.

پیرزن	(بازوی مرد عینکی را می گیرد.) گوش کن، نه چارتا و نه دو تا، سه تا. سه تا که خوبه، موافقی!
مرد عینکی	شرطمون چیه؟
پیرزن	شرط؟
مرد عینکی	بله شرط.
پیرزن	ها، فهمیدم، که فحشت ندم، سروصدا نکنم، مشتتو وا نکنم. آره؟
مرد عینکی	و کاری بکنی که همه سر تا پا گوش بشن.
پیرزن	خیله خب.

دستش را دراز می کند.

مرد عینکی	حالا نه.
پیرزن	پس کی؟
مرد عینکی	آخر وقت.
پیرزن	خیلی ز رنگی آقا پسر، می خوای سر منو شیره بمالی و بعدشم بزنی به چاک؟ آره؟
مرد عینکی	نمی زنم.
پیرزن	(محکم) می زنی.
مرد عینکی	نمی زنم.
پیرزن	گفتم می زنی. مگه من تو رو نمی شناسم؟ تو ذره ای شرافت سرت نمیشه.
مرد عینکی	و اگه تو بدقولی کردی چی؟
پیرزن	نمی کنم.
مرد عینکی	می کنی.

پیرزن
مرد عینکی
نمی کنم.
می کنی، گفتم می کنی. من به مار اعتماد دارم ولی به تو ندارم.

پیرزن
مرد عینکی
خیلی خب، حالا که این طور شد، صبر کن امروز پوستی ازت بکنم که خودت حظ کنی.
مثلاً چه کار می کنی؟

پیرزن
مرد عینکی
محیط تحریک آمیزی درست کنم که از گه خوردن خودت پشیمون بشی.
این که کار همیشگی تست.

پیرزن
مرد عینکی
اما این دفعه غیر اون دفعه هاس، نگاه کن.

شیپورش را نشان می دهد و بعد يك مرتبه داخل شیپور می دمد. صدای نکره ای بلند می شود.

چطوره؟

مرد عینکی
پیرزن
اگه این کاروبکنی، همچو می گویم به کلهات که جفت چشات بیافته بیرون.
پدر جدتم نمی تونه دسترو من بلند کنه، صبر کن ببین چه بلائی سرت میارم. چنان آبروئی ازت ببرم که حظ کنی. با صدای بلند اعلام می کنم: ای مردم، مواظب باشین که يك خائن بین ماهاس. او مأموریت داره که همرو با پول بخره و ساکشون بکنه. اونوقت می بینی که چی به روزگارت میآرن. اتفاقاً خوب شد که این قضیه پیش او مد. چه موضوع جالبی برای

سخن رانی! عالی شد! عالی شد!

دست‌هایش را به هم می‌مالد و ذوق می‌کند.

کیف کردم، کیف کردم، کیف کردم. (با لحن دعوا.) کثافت مطلق!
مفتش! جاسوس! خیال می‌کنی به این آسونی بتونی
از چنگ من دربری؟

خیلی خب، من پولو پیشکی میدم.

مرد عینکی

پول درآورده می‌شمارد.

سه تا!

پیرزن

اول می‌خوام چیزی بهت بگم. می‌دونی که تو یه پیرزن
لاغر و مردنی بیش نیستی؟

مرد عینکی

لاغر و مردنی پدرته، مادرته، جدو آبادته.

پیرزن

(بی‌اعتناء.) و من زورم خیلی خوب به تو می‌رسه؟
هیچم معلوم نیس.

مرد عینکی

پیرزن

بنابراین، اگه زیر قولت بزنی، هم پولارو خیلی راحت
ازت می‌گیرم، هم دست و پا و دك و دنده تو می‌شکنم و
خرد می‌کنم و می‌فرستم بدرك اسفل.

مرد عینکی

پیرزن پول را از دست مرد عینکی بیرون می‌کشد و
قایم می‌کند.

هیچ از این غلط‌ها نمی‌کنی.

پیرزن

مرد سبیل‌دار وارد می‌شود. لباس روشنی به تن دارد.
با حروف درشت جلو و عقب لباسش نوشته‌اند:
«مخالفم. مخالفم.» مرد جلو در ایستاده، پیرزن و
مرد عینکی را تماشا می‌کند.

خلاصه یادت نره.

مرد عینکی

به به ، به به ، دو دروغگوی بزرگ ، دو مفتری ، دو
شارلاتان چه جوری با هم اختلاط کرده‌ن! (می‌خندند.)
انگار خبرائی هس. آره؟

مرد سبیل‌دار

تو دیگه خفه شو.

مرد عینکی

هرج و مرج طلب پیدا شد، هرج و مرج طلب پیدا شد،
هرج و مرج طلب پیدا شد.

پیرزن

بالا و پایین می‌پرد و کف می‌زند.

(می‌خندد.) باز که رقاصی رو شروع کردی؟ نکنه یارو
چیزی به خوردت داده؟

مرد سبیل‌دار

به مرد عینکی اشاره می‌کند.

رقاص خودتی، فك و فامیلته، بیشرف بی همه چیز.
(جلو می‌آید.) ببینم، تو چرا خودتو به تیمارستان معرفی
نمی‌کنی؟

پیرزن

مرد سبیل‌دار

منتظرم تو رو بیرن، اونوقت پیام عیادتت.

پیرزن

من تازه مرخص شده‌م، جای خیلی راحتیه.

مرد سبیل‌دار

بی خود مرخصت کرده‌ن، کسی که تورو مرخص کرده

پیرزن

مرد سبیل‌دار
 پیرزن
 خیلی احمق‌تر و دیب‌وونه‌تر از تو بوده.
 ولی اگه تو بودی مرخصت نمی‌کردن.
 (حمله می‌کند.) حالا مزه بلبل زبونی رو نشونت میدم،
 مرتیکهٔ الدنگک!

پیرزن مرد سبیل‌دار را دنبال می‌کند. مرد می‌دود
 و می‌ایستد و جا خالی می‌کند و پیرزن را بازی می-
 دهد. پیرزن خسته می‌شود و می‌ایستد، و مرد پای
 نردبان ایستاده می‌خندد.

مرد سبیل‌دار
 پیرزن
 راستی تو واسه چی میای این جا؟ حرف حسابت چیه؟
 چی می‌خوای؟
 آزادی!

مرد سبیل‌دار
 پیرزن
 واسه اون دنیات. آره؟
 الانه نشونت میدم واسه کدوم دنیام. نره خر پاچه
 ورمالیده.

درحالی‌که مرتب فحش می‌دهد مرد سبیل‌دار را دنبال
 می‌کند. مرد دور صحنه می‌دود و به قهقهه می‌خندد.
 پیرزن سعی می‌کند خود را به مرد برساند. در این
 موقع فیلسوف درحالی‌که دست مردی را گرفته و او
 را بدنبال خود می‌کشد، دم مدخل ظاهر می‌شود.

فیلسوف
 (با تحکم.) چه خبر تونه؟

همه سر جایشان می‌ایستند. و یک مرتبه با صدای
 بلند به‌خنده می‌افتند.

همه
وارد شد، وارد شد، معلومات وارد شد، معلومات وارد شد.

فیلسوف
خفه بشین احمق‌ها!

مرد سیبل‌دار
(شیشکی می‌بندد.) زرشك!

فیلسوف
زهر مار!

مرد عینکی
به جیگرت!

فیلسوف
این جا که جای شلنگ تخته انداختن نیست.

پیرزن
پس جای چیه؟

فیلسوف
(کلیشه وار.) این جامحیط مقدسی است که باید حرمتش

حفظ بشه، و شماها با این حرکات زشت این جا را

آلوده می‌کنین.

مرد سیبل‌دار
چون من راست میگی؟

فیلسوف
(کلیشه وار.) حقیقت همینه. وقتی يك آدم با طرز تفکر

علمی مجهز نباشه...

مرد عینکی
قربون تفکر علمی ت برم.

فیلسوف
(بی‌اعتناء.) و در نگرش به مسائل کلی بشری، صاحب

جهان‌بینی صحیح نباشه، هیچ انتظاری نباید از او داشت.

همه کف می‌زنند و هورا می‌کشند.

مرد عینکی
(جلومی آید.) این دیگه کیه؟

فیلسوف
این يك آدم اصلیه.

مرد سیبل‌دار
اصیل و دست نخورده، آره؟

همه می‌خندند.

مرد عینکی
فیلسوف
بینم، تازه پیداش شده؟
این گوشه گیره، حاضر نیست در مجامع عمومی ظاهر
بشه.

مرد سبیل‌دار
از کدوم آشغال‌دونی پیداش کردی؟

مرد عامی می‌خواهد رها شود. ولی فیلسوف او را
محکم گرفته رها نمی‌کند.

فیلسوف
پیرزن
فیلسوف
تو اتوبوس آشنا شدیم.
از کجا می‌دانی که این کاره‌س؟
باهاش حرف زدیم و او تمام حرف‌های منو به دقت
گوش داد و عمیقاً به فکر فرو رفت.

همه می‌خندند.

مرد عینکی
چه دلیل جاننداری!

مرد عامی سعی می‌کند خود را از دست فیلسوف نجات
دهد.

فیلسوف
تحمل داشته باش دوست عزیز، حوصله کن.

فیلسوف دست مرد عامی را محکم‌تر می‌چسبد

مرد عامی
مرد عینکی
من باید سرکارم برم، داره دیر میشه.
بابا ول کن این بیچاره‌رو، چرا علافش می‌کنی؟

مرد عامی (بالتماس.) خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم و لم کنین.

فیلسوف حوصله کن، تحمل داشته باش، همیشه که نباید دنبال سیر کردن شکم رفت، بهر حال آدمی به غذای روحی هم احتیاج دارد.

همه باهم دروغ می‌گه، باور نکن، دروغ می‌گه، باور نکن. شاید امروز تحولی در زندگی تو پیش بیاد و آشنائی با مسائل عمیق و اساسی بشریت، راه دیگری پیش پای تو بگذاره.

همه می‌خندند.

همه باهم دروغه، دروغه، باور نکن. بذارین برم آقا، خواهش می‌کنم.

مرد عامی تلاش می‌کنده دستش را بیرون بکشد ونمی‌تواند.

فیلسوف به حرف اینا اعتنانکن، اینا آدمای بیچاره و بدبختی هستن و به هیچ کس و هیچ چیز اعتقاد ندارن. همه باهم دروغه، دروغه، دروغ می‌گه، باور نکن.

مرد عامی بشدت تلاش می‌کند.

مرد عامی ولم کنین دیگه، ولم کنین. اینا تو را تحریک می‌کنن ، اینا حسودن، بیچاره‌ن ، فیلسوف

مغزشون خالیه، اینانمی خوان کسی روشن بشه، خوب
بفهمه، خوب فکر کنه. اینا شرف ندارن، آبرو ندارن،
حیثیت ندارن...

تو چی؟ تو داری؟

مرد عینکی

البته که دارم.

فیلسوف

پس هفته گذشته چرا گرفتنت؟

پیرزن

معلومه، هر آدم فرزانه و فهمیده در زمان حاضر...

فیلسوف

زکی!

مرد سبیل‌دار

(محکم.) تو جیب زده بودی! خلط مبحث نکن.

مرد عینکی

من؟ من؟ من جیب زده بودم؟

فیلسوف

بله تو، تو، تو جیب زده بودی.

همه

جیب زده بودم؟

فیلسوف

آره، جیب زده بودی.

همه

(عصبانی و با فریاد.) افتراس، تهمته، بی شرافتیه.

فیلسوف

من خودم به چشم خودم دیدم.

مرد عینکی

منم دیدم.

مرد سبیل‌دار

منم همین‌طور.

پیرزن

از این جا که رفتیم بیرون دست تو یه دفعه رفت تو جیب

مرد عینکی

یه رهگذر، و اونوقت مردم ریختن سرت و حالا نخور

کی بخور.

دروغه، دروغه، دروغه. شماها شرف ندارین، شماها

فیلسوف

همه چیزو به کثافت می کشین، شماها پستین، حقیرین

بیچاره این.

(به مرد عامی.) هی آقا، مواظب جیب‌هات باش.

پیرزن

مردعامی وحشتزده است و می خواهد رها شود.

مرد عامی	منو ول کن آقا، خواهش می کنم، بذار برم دنبال کار و زند گیم، زور که نیس آخه.
فیلسوف	(باالتماس.) حوصله کن، خواهش می کنم، تحمل داشته باش.
مرد سبیل دار	بابا ولش کن، چی از جونش می خواهی؟
فیلسوف	می خوام براش حرف بزنم، می خوام روشنش کنم.
پیرزن	وای وای وای!
مرد عینکی	بیچاره، بدبخت، عجب گیری افتادی.
مرد سبیل دار	اگه خودتو نجات ندی، از این جا یه راست می برنت تیمارستان.

همه با تأسف به حال مردعامی دلسوزی می کنند.

پیرزن	بزن به چاک!
مرد عینکی	وانیایستا، در برو.
مرد سبیل دار	فرار کن، فرار کن!
همه باهم	فرار، فرار، فرار کن!

مردعامی دستپاچه تقلامی کند، ولی تلاش بی نتیجه است.

فیلسوف (اخمو.) بی تابی نکن دیگه، بچه که نیستی.

فیلسوف، برق آسا دست بندی درمی آورد و میچ دست
مردعامی را به میچ خودش می بندد. همه در حال
خنده شلوغ می کنند.

مرد سبیل دار	دیگه بیچاره شدی.
مرد عینکی	نجات غیر ممکنه.
پیرزن	حالا می بینی چه جووری سرتو زیر آب می کنه.
مرد عامی	(به گریه افتاده.) منو ول کن، کاری به من نداشته باش، من بیچاره ام، بدبختم، خواهش می کنم.
همه باهم	بیچاره، بدبخت، بی نوا.
فیلسوف	تحریک نکنین آقایون! مردمو بی جهت مرعوب نکنین، من تا حال سر چند نفرو زیر آب کرده ام که اینم نفر بعدیش باشه؟

شاعر وارد شده، بدون اعتنا به دیگران، باعجله خود
را به بالای پله های نردبان می رساند و مشتش را
بالا برده، در حالی که بادی به غبغب دارد، با صدای
بلند فریاد می کشد.

شاعر	فریاد، فریاد، فریاد... فریاد خشک گرچه گرفته گلوی من...
------	---

همه دور نردبان جمع می شوند.

پیرزن	بیا پائین کثافت!
مرد عینکی	بیا گورتو گم کن!

مرد سبیل‌دار این‌جا دختر مدرسه نداریم که برایش شعر بخونی.

شاعر کاملاً بی‌اعتناست.

شاعر	فریاد، فریاد، فریاد... فریاد خشک...
همه باهم	خفه! خفه! خفه!
فیلسوف	در شرایط و اوضاع و احوال فعلی، يك مشت احساسات خام و ساده هیچ‌گونه ارزش و اعتباری ندارد.
شاعر	حرف من، يك مشت احساسات خام و ساده نیست.
پیرزن	هرچی هس مزخرفه.
مرد عینکی	کثافته.
مرد سبیل‌دار	آشغاله.
فیلسوف	بدون جهان‌بینی علمی، هنر ارزشی ندارد.
مرد سبیل‌دار	بدین معنی که هیچ‌چیز ارزش ندارد.
پیرزن	نه علم...
مرد عینکی	نه جهان...
مرد سبیل‌دار	و نه بینی.
شاعر	من شکست نمی‌خورم، من به‌راه خودم ایمان دارم.
پیرزن	(عصبانی.) ایمان! ایمان! ایمان! تو اصلاً می‌دونی ایمان یعنی چی! ایمان یعنی نابودی، ایمان یعنی دشمن زندگی، ایمان یعنی تحجر، از دست دادن آزادی، چشم پوشیدن از رشد و نمو، مهار کردن فکر سیال و جاری.

با صدای بسیار بلند.

ایمان یعنی مرگ.

یعنی کشک.

(باهیجان.) یعنی خیریت!

مرد سبیل‌دار

پیرزن

فیلسوف عصبانی جلو می‌آید.

مزخرف نگو پیرزن.

تو شعورت نمی‌رسه که این چیزارو بفهمی.

تو خودت نمی‌فهمی؟ می‌دونی مؤمن یعنی کی؟

یعنی پیوزی مثل تو که به زنجیرو بچسبه و دیگه رها
نکنه.

فیلسوف

پیرزن

فیلسوف

پیرزن

فیلسوف براق می‌شود.

برو گم شو پیرسگ هرهری مذهب.

به من میگی پیرسگ؟ الانه نشونت میدم.

فیلسوف

پیرزن

با شیپور فیلسوف را دنبال می‌کند. فیلسوف و مرد

عامی، بسته به هم دور صحنه می‌دوند. پیرزن تلاش

دارد خود را به فیلسوف برساند.

توجه! توجه! توجه!

شاعر

دست‌هایش را محکم بهم می‌کوبد.

آیا بهتر نیست عوض جنجال، لحظه‌ای به من توجه

کنید؟

همه دور نردبان جمع می‌شوند.

پیرزن	خب، فرمایش؟
شاعر	چرا به حقیقت توجه نمی‌کنین؟
همه باهم	خفه شو، خفه! بیا پائین گورتو گم کن.
شاعر	من دو دقیقه بیشتر با شما حرف ندارم.

همه شلوغ می‌کنند.

همه باهم	بیا پائین! بیا پائین! بیا پائین!
شاعر	چرا از من می‌ترسین؟ (کلیشه وار.) آیا می‌توسید که
همه باهم	وجدان خفته شمارو بیدار کنم؟
شاعر	خفه! خفه! خفه!
شاعر	باهمه این‌ها، من هنوز به وجود پاکی و سلامت در
	وجود هر آدمی اعتقاد دارم.

پیرزن	احمق!
مرد عینکی	قلابی!
مرد سبیل‌دار	پفیوز!
همه باهم	بیا پائین! بیا پائین! بیا پائین!
شاعر	باهمه مخالفت‌ها، من باشجاعت تمام، راهم را ادامه می-
	دهم. من باشما کاری ندارم. من برای شما حرف نمی‌زنم.
مرد سبیل‌دار	من برای بشریت حرف می‌زنم.
	بشریت هنوز نیومده، تو خونه شه.

همه باهم
شاعر

بیا پائین! بیا پائین!
هیچ قدرتی قادر نیست مرا از جایم تکان بدهد.

مشت بالامی برد و با همان قیافه قبلی شروع به خواندن
می کند.

فریاد، فریاد، فریاد، فریاد!... فریاد خش...
خفه، خفه، خفه! بیا پائین! نمیداریم! بیا گم شو! خفه!
بیا پائین!

همه می کنند، نعره می کشند، دور نزدیکان می چرخند،
بالا و پائین می پرند، می چرخند. پیرزن به شیپور می-
دمد. شاعر با همان مشت بالا برده مشغول خواندن
است. ولی صدای او در میان همه ها گم شده به
گوش نمی رسد. در این موقع خبرنگار با دوربین
عکاسی وارد شده، و رجه رجه کنار او از چند جهت
تند تند عکس می گیرد. شاعر ساکت می شود، چند لحظه
مبهوت خبرنگار را نگاه می کند. سکوت شاعر همه
را متوجه خبرنگار می کند. شاعر با عجله از پله ها
پائین می آید.

شاعر

(شلوغ می کند.) نذارین در بره! نذارین در بره!

حمله کرده یقه خبرنگار را می چسبید.

باز که تو پیدات شد؟
من او مدم خبر تهیه کنم.

خبرنگار

شاعر در حالی که خبرنگار را تکان می دهد.

خبر تهیه کنی پدر سوخته؟ آره؟ خبر تهیه کنی؟	شاعر
به خدا من برای همین اومدم.	خبرنگار
کی به تو اجازه داده این کارو بکنی؟	شاعر
برای این کار اجازه لازم نیس.	خبرنگار
خیال کردی به این آسونی می تونی از چنگ من دربری؟	شاعر
آره؟	

می خواهد با خبرنگار گلاویز شود.

من که کاریت نکردم.	خبرنگار
کاریم نکردی، نه؟ خیال می کنی من اونقدر خرم که چیزی نمی فهمم؟	شاعر
آخه من چه کارت کردم؟	خبرنگار
تو می خوای منو لو بدی.	شاعر
لو بدم؟	خبرنگار
آره، لو بدی.	شاعر
برای چی لو بدم؟	خبرنگار
برای این که پول بگیری.	شاعر
به کی لو بدم؟	خبرنگار
اینو دیگه خودت بهتر از من می دونی.	شاعر
(وحشت کرده.) به خدا من خبرنگارم، من ... من ...	خبرنگار
می خوام ...	

شاعر خبرنگار را عقب عقب می برد.

شاعر (تهدید آمیز.) یا الله، زود باش فیلم رو در آر.

خبرنگار دوربین را بغل کرده و شاعر سعی دارد دوربین را از چنگ او بیرون بیاورد.

خبرنگار	برای چی در بیارم؟
شاعر	گفتم در آر!
خبرنگار	این کارو نمی کنم.
شاعر	مثل بچه آدم خودت این کارو بکن، والا می زنم دم و دستگاتو خرد می کنم.
خبرنگار	من از این راه نون می خورم، من نمی تونم، من نمی تونم.

مرد عینکی يك مرتبه خود را وسط آندو می اندازد.

مرد عینکی	(به شاعر.) چه کارش داری؟
شاعر	برای چی عکس منو گرفت؟
مرد عینکی	خوب کزد، خیلی هم کار خوبی کرد.
شاعر	من دلم نمی خواد عکس منو بگیره.
مرد عینکی	می خواستی نری اون بالا.
شاعر	من این حقو دارم.
مرد عینکی	اینم اون حقو داره.
شاعر	به چه دلیل؟

مرد عینکی
 وقتی یکی میره اون بالا، میشه بهش اعتراض کرد،
 فحش داد، یا براش کف زد و تشویقش کرد و ماچش
 کرد و یا عکسشو گرفت.
 چرا من یکی باید قربانی بشم؟
 خیلی خب، حالا که اینطوره، من نمیذارم توییکی فقط
 قربانی بشی.

شاعر

مرد عینکی

با عجله نردبان را بالا می‌رود و رو به‌خبرنگار.

حالا تا دلت می‌خواد از من یکی م عکس بگیر.

مرد عینکی، بی‌آنکه حرف بزند قیافه‌های عجیب و
 غریب می‌گیرد، مشت به‌هوا حواله می‌دهد. همه دور
 نردبان جمع شده‌اند و می‌خندند. عکاس از جهات
 مختلف عکس می‌گیرد. مرد عینکی رو به‌شاعر.

خیالت راحت شد؟

مرد اول و دوم وارد می‌شوند و با عجله آمده قاطی
 جماعت می‌ایستند.

مرد اول (پوزش خواهانه.) ادامه بدین آقا، ادامه بدین.

مرد دوم مثل اینکه خیلی دیر رسیده‌ایم.

مرد اول من خواب مونده بودم.

مرد دوم و من وسیله بگیرم نیومدم.

همه آن دو را نگاه می‌کنند.

مرد اول	(با خواهش.) پس لطفاً ادامه بدین.
مرد دوم	(عاجزانه.) خواهش می کنیم، خواهش می کنیم.
مرد عینکی	(جدی.) توجه! توجه!

دست هایش را محکم بهم می گوید همه ساکت می شوند.

توجه کنید!

همه سرتا پا گوش شده اند. مرد عینکی به فکر می رود و چند لحظه تأمل می کند. آثار بهت در صورتش پیدا می شود. همه چیز یادش رفته، سرش آرام آرام خم می شود و روی سینه می افتد. چشم هایش بسته می شود. جماعت به شدت کف می زنند.

مرد اول	عالی بود، عالی بود.
مرد دوم	عالی بود. بارک الله، بارک الله.
مرد عینکی	(به خود آمده، خیلی جدی.) من میگم که...
مردم	(این پا و آن پا می کنند.) خب؟ خب؟ خب؟
مرد عینکی	من میگم که های! های! های!
همه باهم	های! های! های!
فیلسوف	چه خبر تونه؟
مرد عینکی	من میگم که هوی! هوی! هوی!
همه باهم	هوی! هوی! هوی!
مرد عینکی	من میگم که یع! یع! یع!
همه باهم	یع! یع! یع!
فیلسوف	بس کنین، این چه وضعیه آخه؟

مرد عینکی من میگم که بع! بع! بع!

همه در حال کف زدن و ورجه ورجه کردن.

همه باهم بع! بع! بع!
فیلسوف (دیوانه وار.) خفه بشین، شماها به هیچ چیز ارزش قائل
نیستین.

همه باهم کف می زنند و هورا می کشند.

پیرزن برای تشویق سخنران محترم.

محکم در شیپور می دمدم.

مرد عینکی (به پیرزن.) هی دیوونه! قرار ما چی بود؟

پیرزن قرار ما سر جاشه.

مرد عینکی تو که بهش زدی؟

پیرزن من فقط یه تشویق کوچولو کردم.

مرد عینکی قرار بود که شلوغ نکنی.

پیرزن البته وقتی که تو مزخرف نگیی.

مرد عینکی مزخرف؟

پیرزن بله، مزخرف.

مرد عینکی (به جماعت.) آقایون، بنده مزخرف گفتم؟

همه باهم ابدأ، ابدأ، ابدأ.

پیرزن و فیلسوف گفتمی، گفتمی، گفتمی.

نگفتم.	مرد عینکی
گفتی.	پیرزن
ولسی من برای حرفام دلیل دارم، سند دارم، مدرک دارم.	مرد عینکی

کاغذ مجاله شده را از جیب بیرون می آورد و در حال هیجان.

توجه! توجه! این مدارک منه حضار محترم!

کاغذ را به همه نشان می دهد.

این تو نوشته شده...

کاغذ را صاف می کند و با دقت می خواند.

همه چیز درهم ریخته. هیچ چیز استحکام ندارد. استحکام معنی ندارد.

رو به مردم.

سند، محکم تر و زنده تر از این می خواهی؟

مرد اول پس ادامه بدین، ادامه بدین.

مرد دوم خواهش می کنم، ادامه بدین.

مرد عینکی بنابراین، های! های! های!

همه باهم (در حال کف زدن و چرخیدن.) های! های! های!

هوی! هوی! هوی!	مرد عینکی
هوی! هوی! هوی!	همه باهم
یع! یع! یع!	مرد عینکی
یع! یع! یع!	همه باهم
بع! بع! بع!	مرد عینکی
بع! بع! بع!	همه باهم
(با فریاد.) بس کنید! بس کنید دیگه!	فیلسوف

همه ساکت می‌شوند و فیلسوف به مرد عینکی.

خفه شدم، این چه وضعیه آخه؟ چرا به زبون آدمیزاد	
حرف نمی‌زنی؟	
می‌ترسم تو چیزی سرت نشه.	مرد عینکی
آخه این صداها یی ربط که معنی نداره.	فیلسوف
اتفاقاً خیلی م معنی داره.	مرد عینکی
پس چرا من نمی‌فهمم؟	فیلسوف
تو نبایدم بفهمی.	مرد عینکی
تو خودت چی؟	فیلسوف
البته که می‌فهمم.	مرد عینکی
(به مردم.) شماها چی؟	فیلسوف
البته، البته، البته.	همه باهم
پس چرا نمیرین باغ وحش؟	فیلسوف
فرق نمی‌کنه. (به مردم.) فرق می‌کنه؟	مرد عینکی
ابدأ، ابدأ، ابدأ.	همه باهم

فیلسوف	(با التماس به جماعت.) خواهش می‌کنم که قضیه رو جدی بگیرین.
مرد سبیل‌دار	همه جدی گرفته‌ن حضرت آقا.
فیلسوف	شماها چرا متوجه نیستین؟ وقت داره تلف میشه.
همه	(خوشحال.) چه خوب! چه خوب! چه خوب!
فیلسوف	تأسف داره آقایون، تأسف داره.
مرد سبیل‌دار	تأسف نداره آقا، تأسف نداره.
فیلسوف	وقت چیز با ارزشیه.
مرد سبیل‌دار	وقت چیز مزخرفیه.
فیلسوف	وقت را نباید تلف کرد.
مرد سبیل‌دار	باید تلف کرد.
فیلسوف	نباید کرد.
مرد سبیل‌دار	باید کرد.
فیلسوف	وقت طلاست.
مرد سبیل‌دار	وقت هواست.
فیلسوف	وقت جواهره.
مرد سبیل‌دار	وقت آبه.
فیلسوف	وقت عزیز است، نباید تلف کرد.
مرد سبیل‌دار	وقت خربوزه است، باید خورد و عرق کرد.
فیلسوف	آب رفته به‌جوب بر نمی‌گرده.
مرد سبیل‌دار	اگه برگرده خرابکاری بار میاره.
فیلسوف	عقل عقیده‌ مرا تأیید می‌کند.
مرد سبیل‌دار	شعور هم عقیده‌ مرا قبول می‌کند.
فیلسوف	شعور حرف مفتیه.

مرد سبیل‌دار
 عقل هم مزخرفه.
 فیلسوف
 مزخرف کله تست.
 مرد سبیل‌دار
 همه کس مزخرفه، همه چیز مزخرفه.

جماعت در حالی که بالاو پائین می‌پرند و با يك
 آهنگ فریاد می‌کشند.

همه چیز مزخرفه، همه چیز مزخرفه، همه چیز مزخرفه. همه

پیرزن در شیپور می‌دمد و پیشاپیش جماعت چندبار
 دور صحنه می‌چرخند. مرد عینکی هم پائین آمده
 همراه آنها راه می‌رود.

فیلسوف
 ساکت! ساکت! ساکت!

همه ساکت می‌شوند و به‌طور پراکنده در صحنه می-
 ایستند.

توجه کنید. (با التماس.) توجه کنید آقایون!

پیرزن
 آقایون و خانم‌ها.

فیلسوف
 بله، آقایون و خانم‌ها! فرصت بسیار کوتاهی در اختیار
 ماست. معتقد نیستین که از این فرصت استفاده کنیم؟

کسی جواب نمی‌دهد فیلسوف رو به‌شاعر.

شما چی می‌گین آقا؟

شاعر
 موافقم.

فیلسوف	(به خبرنگار.) شما؟
خبرنگار	منم موافقم.
فیلسوف	(به مرد اول و دوم.) شماها چی؟
مرد اول و دوم	موافقیم.
فیلسوف	(به مرد سبیل‌دار.) سرکار چی؟
مرد سبیل‌دار	من همیشه موافقم.
فیلسوف	(به پیرزن.) تو، تو چی؟
پیرزن	(مرد سبیل‌دار را نشان می‌دهد.) من بیشتر از این‌هم موافقم.
فیلسوف	پس همه موافقن؟
همه	بعله، بعله.
فیلسوف	خب، بسیار خب، حالا تك تك ماها یه مشت حرف برای گفتن داریم. بهتره فرصت را از دست نداده و هرچه زودتر شروع بکنیم.
مرد سبیل‌دار	خیلی خب، حالا کی بره بالا؟
فیلسوف	من.
پیرزن	من.
مرد اول	من، من.
مرد دوم	من، من، من.
مرد عینکی	من آقا، من.
شاعر	من باید برم، من.

همه يك مرتبه به طرف نردبان هجوم می‌آورند و پای پله‌ها همدیگر را محکم می‌گیرند و عقب می‌کشند، کسی نمی‌تواند بالا برود.

فیلسوف	(نفس‌زنان.) اول من باید برم بالا.
مرد سبیل‌دار	چرا تو؟
فیلسوف	من بیشتر از همه دلم می‌خواد برم.
همه	دلیل نمیشه.
فیلسوف	من خیلی دلم می‌خواد حرف بزنم.
همه	فایده نداره.
فیلسوف	من سوادم بیشتر از همه‌س.
همه	فایده نداره.
فیلسوف	من به‌جهان‌بینی علمی مجهزم.
مرد سبیل‌دار	همه‌ش کشکه.
فیلسوف	من معنی دیالکتیک را می‌دانم.
همه	فایده نداره.
فیلسوف	من کتاب اصول دموکراسی را خوانده‌ام.
همه	دلیل نمیشه.
فیلسوف	من تا حال ده‌تا بیشتر کنفرانس داده‌ام.
مرد سبیل‌دار	اینم دلیل نمیشه.
فیلسوف	من سه‌تا مقاله چاپ کرده‌ام.
همه	دلیل نمیشه.
فیلسوف	من می‌خوام يك کتاب مفصل بنویسم.
همه باهم	هیچکدام دلیل نمیشه، اینم دلیل نمیشه، اونم دلیل نمیشه.
فیلسوف	من نرم بالا پس کی بره؟
همه	من! من! من!
پیروز	تا وقتی من این جام، محاله بذارم یه نفر دیگه بره بالا.

به چه دلیل؟	فیلسوف
من از نصف شب این جا نوبت گرفته ام.	پیرزن
مگه این جا نوبتیه؟	فیلسوف
اگه نوبتی نیست پس چرا می خوایین حالا نوبتی باشه؟	پیرزن
حالا قضیه جدیه.	فیلسوف
اون موقع جدی تر بود.	پیرزن
نه خیر نبود.	فیلسوف
بود، بود، بود.	پیرزن
اون موقع این جا رسمیت نداشت.	فیلسوف
وقتی من او دم رسمیت پیدا کرد.	پیرزن
این دیگه مقرراته، سنته، قانونه.	فیلسوف
همه ش پوچه، مزخرفه، بی ربطه.	پیرزن
مزخرف توئی.	فیلسوف
خودتی، خودتی.	پیرزن

همه به هیجان آمده، با اشاره متناوب به فیلسوف و پیرزن.

توئی، توئی، نفهم، جاهل، بی سواد، بی شعور، گاو،
 الاغ، احمق، اخلال گر، پفیوز، شارلاتان، آنارشیست. همه

پیرزن يك مرتبه به شیپور می دمد. همه وحشت زده، عقب می پرند. پیرزن با خوشحالی پله های نردبان را بالا می رود و به پله آخر می رسد و می خندد. همه ساکت می شوند و دور نردبان جمع می شوند. سکوت کامل. پیرزن دچار اندوه می شود. چند لحظه بعد تک تک آدم ها را نگاه می کند و سر تکان می دهد.

پیرزن فیلسوف
دلَم به حال همه تون می سوزه بچه‌ها.
به حال خودت بسوزه پیرسگ متجاوز.

پیرزن با آرامش کامل.

پیرزن شاعر
از این بالا، شماها اونقدر کوچولو و ریزه هستین که
اصلاً دیده نمیشین.
چشمات عیب کرده.
مرد عینکی
می خوای بهت عینک بدم؟
مرد سبیل‌دار
اون با دوربین هم نمی‌تونه ببینه.
پیرزن
(بی‌اعتنا.) با خودم میگم، شماها چقدر بیچاره‌این،
عاجزین، حقیرین. همه‌تون خیال می‌کنین که واقعاً
چیزی هستین، ولی حقیقت اینه که هیچ‌چیز، هیچ‌چیز
نیستین.

سرش را بالا می‌گیرد و آسمان و اطراف را نگاه می‌کند.

پیرزن فیلسوف
کاینات آن‌چنان وسیع و گسترده‌س که هیچ‌کدام از ماها
بال پشهای هم نیستیم. شماها مرگ یادتون رفته.
این توئی که بال پشه‌هم نیستی پیرزن احمق. من هزار
جلد بیشتر کتاب خونده‌ام.
مرد عینکی
این قضاوت، ضد بشریه.
مرد اول
داره توهین می‌کنه آقایون، داره توهین می‌کنه.
مرد سبیل‌دار
مخالقم، مخالفم، مخالفم.

من شکایت می کنم، ادعای شرف می کنم، من از قانون
و مقامات رسمی کمک می گیرم.

پیرزن هم چنان آرام و بی اعتنا.

دلم براتون می سوزه. شماها همیشه دست و پا می زنین،
می خوایین کاری بکنین، ولی نمی تونین. به خودتون
می پیچین، یقه همدیگرو می گیرین، به سرو کله هم
می زنین. دلم براتون می سوزد. شماها حرف می زنین،
و فقط برای همدیگه حرف می زنین. يك چیز سنگین
رو همه تونه. شماها خلاصی ندارین، زورتون به کسی
نمی رسه. دست های بسته، و دور تا دور سیم خاردار.
دلم براتون می سوزه. دلم خیلی براتون می سوزه.

با گوشه پیراهن اشک چشم هایش را پاک می کند. همه
در سکوت او را نگاه می کنند. پیرزن آرام آرام پله ها
را پائین می آید. روی زمین که می رسد تک تک آدم ها
را نگاه می کند و يك مرتبه با يك حالت تهاجمی.

چرا برام کف نزدین پدر سوخته ها؟ چرا برام کف
نزدین؟

با شیپور حمله می کند. همه فرار می کنند و دور صحنه
می روند. پیرزن دنبال آنهاست. خسته می شود و در
وسط صحنه می ایستد و جماعت به خیال این که هنوز
پیرزن در تعقیب آنهاست، چند بار دور صحنه می-
چرخند. مردسبیل دار يك مرتبه خود را به بالای نردبان

می‌رساند. همه سرجا می‌ایستند و حاج و واج‌همدیگر
را نگاه می‌کنند.

مرد سبیل‌دار (الکی می‌خندد.) هه هه هه! حالا نوبت کیه؟
همه
فیلسوف نه‌خیر، من اعتراض دارم، من اعتراض دارم، نوبت
من بود.
مرد سبیل‌دار ولی من این جام.
فیلسوف من می‌خواستم باشم.
مرد سبیل‌دار نتونستی، نشد، نشد دیگه، کاریشم همیشه کرد.
فیلسوف، عصبانی مردعامی را نشان می‌دهد.

فیلسوف تقصیر اینه، هیچوقت تند نمی‌دوه. من باید عین به‌مرد
دنبال خودم بکشمش. (به‌مرد عامی.) چرا این همه
لختی؟ چرا تکان نمی‌خوری؟ (بالحن تند.) من اعتراض
دارم. من به‌این وضع معترضم. با این حساب هیچوقت
نوبت صحبت من نمی‌رسه. یه‌راه حل لازمه. یه‌راه حل
باید پیدا کرد!

مرد سبیل‌دار چه راه‌حلی؟
فیلسوف پیشنهاد می‌کنم پشگت بندازیم.
مرد سبیل‌دار جهان بینی علمی رو می‌بینی؟
فیلسوف به‌جهان‌بینی مربوط نیس، این از ناچاریه.
مرد عینکی (جلو می‌آید و به‌فیلسوف.) اگه می‌خوای نوبت تو هم
برسه، یه دقیقه آروم بگیر تا اون حرفاشو بزنه و تموم

کنه.

پس زود تموم کنه.

فیلسوف

همه منتظرند. پای نردبان جمع می شوند. مرد سبیل دار
بالای نردبان نشسته، سیگاری روشن کرده، بی خیال
پاهایش را تاب می دهد.

د. جون بکن!

پیرزن

شروع کن!

مرد اول

منتظریم.

مرد دوم

حرف بزن.

مرد عینکی

خبرنگار مشغول عکس گرفتن است.

چی بگم؟

مرد سبیل دار

یه چیزی بگو دیگه.

مرد عینکی

هر مزخرفی که می خوای بگو و تموم کن.

شاعر

(پاهایش را تاب می دهد.) من چیزی ندارم بگم.

مرد سبیل دار

پس چرا رفتی اون بالا؟

فیلسوف

برای اینکه تو نتونی بیای این جا.

مرد سبیل دار

وقتی حرفی برای گفتن نداری، بهتر نیس بیای پائین؟

فیلسوف

هیچم بهتر نیس.

مرد سبیل دار

اون بالا چه فایده ای به حال تو داره؟

فیلسوف

خیلی فایده داره، من این جا پاهامو تاب میدم و کیف

مرد سبیل دار

می کنم، سیگار می کشم و خوش خوشانم میشه.

بسیار خب، وقتی که قراره همه لبح بازی بکنن، من هم
از این پائین شروع می کنم.

بافریاد.

توجه! توجه! توجه!

همه از او فاصله می گیرند.

حضار محترم! چون صحبت من بطور کلی پایه و اساس
علمی و تاریخی داره، بنابراین مجبورم برای هر مسئله
ابتدا تعریفی به دست بدهم.

همه دور شده اند و عده ای گوش هایشان را گرفته اند.

زیرا که برای درك هر پدیده ای، لازم است ابتدا يك
معلومات کلی، چه از نظر جامعه شناسی، و چه از نظر
اقتصادی...

همه روی زمین نشسته اند و گوش هایشان را گرفته
اند. مرد سبیل دار، بالای نردبان، انگشت در گوش
کرده است. فیلسوف رو در روی مرد عامی ایستاده،
تنها برای او حرف می زند.

پس در این صورت، بحث من، بیشتر در باب لزوم معرفت
بطور اعم و بطور اخص دور خواهد زد.

مرد عامی عقب عقب می رود. فیلسوف همراه اوست.
مرد عامی بایک دست گوشش را گرفته. فیلسوف و مرد
عامی هم چنان عقب عقب دور صحنه می چرخند.

در این جا لازم است یاد آوری کنم هر روشنفکری که
فیض درك يك زمان و مکان بخصوصی را پیدا کرده،
باید...

مأمور جلو مدخل زاویه پیدا شده، سوت می کشد.
همه بلند شده می ایستند.

(آمرانه.) يك دقیقه دیگره وقت دارین.

مأمور

همه شلوغ می کنند. سرو صدا راه می اندازند. حرف
می زنند. هیچ کس به هیچ کس اعتنا ندارد. مرد سیل-
دار از بالای نردبان پائین آمده، قاطی دیگران روی
صحنه می لولد.

چه خبره؟ چه خبر تونه؟ هنوز یه دقیقه... یه دقیقه خیلی
وقته.

فیلسوف

باهمان حالت قبلی جلو مردم را می گیرد.

هر روشنفکری که فیض درك يك زمان و مکان بخصوصی
را پیدا کرده...

(تهدید آمیز.) بالاخره ولم می کنی یا نه؟

مرد عامی

مشتش را بالا می برد.

ولم می کنی یا نه؟

فیلسوف دست بند از دست مردعامی برمی دارد.

مرد اول	آقایون ما دونفر چی؟
مرد دوم	ما حرفای خیلی خوبی داشتیم که بگیم.
مرد اول	حیف که نوبت ما نشد.
مرد دوم	حیف که دیر کردیم.
مرد اول	یعنی من خواب موندم.
مرد دوم	و من وسیله گیرم نیومدم.
مرد اول و دوم	یادتون باشه که هفته دیگه نوبت ماست.
شاعر	نه خیر، نوبت منه.
مرد عینکی	نوبت خودمه.
پیرزن	هر کی زودتر برسه نوبت اونه.

مردعامی باعجله خودرا به بالای نردبان می رساند.

مرد عامی هی! هی! گوش کنین! گوش کنین! گوش کنین!

کسی به او اهمیت نمی دهد. مأمور پیدا شده، سوت بلندی می کشد.

مأمور یاالله، یاالله! زود باشین! زود باشین! (به مرد عامی.)
بیا پائین دیگه، مگه نمی بینی وقت تموم شده؟

مرد عامی پائین می آید. مأمور همرا به طرف بیرون
هل می دهد. جماعت آرام و سر به زیر از در بیرون
می روند. صدای پای آنها به تدریج در خیابان های
اطراف خاموش می شود. چند لحظه بعد، سپور با کاری
دستی وارد می شود و مقدار زیادی آشغال وسط صحنه
می ریزد و بیرون می رود.